درس ششصد و سی و دوم

فرق جنس و نوع (۲)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

علت تفاوت بین جنس و نوع

در تتمهٔ بحث جلسهٔ قبل مطلبی که ناگفته ماند، مسئلهٔ علت تفاوت بین جنس و نوع در عدم تحصّل و تحصّل در تبدّل اعتبار بود که مرحوم آخوند در بیان سؤال این‌طور مطرح کردند که اگر جنس که جنبهٔ ابهام دارد وقتی در نوع استعمال بشود باز جهت ابهام خودش را ازدست نمی‌دهد بااینکه در اینجا گفتیم که این حیوان است یا اشاره به غنم می‌کنیم، می‌گوییم: هذا حیوانٌ یا اشاره به سَمَک می‌کنیم، می‌گوییم: هذا حیوانٌ ولی باز آن حیوانیت خودش را ازدست نمی‌دهد که از آن عدم تحصّل به تحصّل متحقق بشود؛ یعنی آن جنبهٔ حیثیت ذاتی خودش را در هر حالی حفظ می‌کند.

اما چطور شما در مسئلهٔ نوع که اگر نوع در یک چیزی بخواهد استعمال بشود، می‌گویید: متحصّل است؟! من‌باب‌مثال اگر به زید بگوییم: انسانٌ، و یا به یک گوسفند خارجی متشخّص اشاره کنیم و بگوییم: هذا غنمٌ، در این موارد با اینکه در هردوی اینها یک مسئله اتفاق افتاده است [اما فرق می‌گذارید]؟! در اینجا اگر به این غنم هم حیوانٌ بگوییم درست است هم غنمٌ بگوییم درست است؟! وقتی که شما دو اسم مختلف را بر یک مصداقی حمل می‌کنید چطور یک اسمش متحصّل است که همان غنم باشد ولی یک اسمش را که همان حیوان باشد می‌گویید: مبهم است؟! درحالی‌که مصداق در اینجا یکی است و حمل در اینجا متفاوت شده است.

راجع به این قضیه جلسهٔ قبل هم عرض شد و ماحصل کلام مرحوم آخوند در توضیح کلام شیخ این بود که بحث بر سر خود نفس تحقق این ماهیت در عقل است. شکی نیست که مصداق خارجی متشخّص است و تشخّص آن، تشخص وجود است. اگر وجود نبود، مصداق خارجی متشخّص نبود و این غنم در حالت ابهامی خودش إلی ابدالدهر باقی می‌ماند؛ چون در اینجا این مصداق هست، و در هرجا که وجود هست در آنجا تشخّص حضور دارد؛ پس تشخصی که در اینجا مورد نظر است و به‌واسطهٔ آن تشخّص، آن تحصّل حاصل می‌شود و رفع ابهام می‌شود، کاری به ماهیة الشیء ندارد بلکه به وجود کار دارد، وجود هرجا باشد در آنجا

تعیّن، تشخص، ظهور و رفع ابهام هست. این یک مسئلهٔ عادی است.

اقتضاء ابهام داشتن ذاتی یک شیء

إنَّما الکَلام در اینکه ذاتی آن ماهیت فی‌حدّنفسه باید مورد توجه قرار بگیرد، ذاتی یک شیء اقتضاء ابهام می‌کند. آسمان برود و زمین بیاید ابهام دارد. این حیوان را شما به هر کیفیت می‌خواهید دربیاورید. حیوان را به‌صورت مستقل ـ خود نفس حیوانیت ـ بخواهید فرض کنید، در آنجا گفتیم که نفس حیوانیتِ تنها همان مسئلهٔ بشرطلا بودن است که اقتضاء ضمیمه می‌کند که ما آن را جدا و مستقل از غیر تصور می‌کنیم و برای او در این موقعیت فصل می‌آوریم، فصول مختلف می‌آوریم، اگر جنس در اینجا در مفهوم خودش احتیاجی به غیر داشته باشد؛ بنابراین جنس در اینجا مرکب خواهد شد و آن دیگر مسائلی است که تتمه و تبعاتش پیش می‌آید، خود جنس را که تصور می‌کنید تصور شما از جنس دلیل این است که در اینجا او را مستقلاً فرض کردید و بدون فصل فرض کردید.

من‌باب‌مثال آیا حیوانی را که در ذهن می‌آورید آن حیوان را توأم با فصل در ذهن می‌آورید؟! حتماً باید یک فصلی همراهش باشد؟! اگر این‌طور باشد این حیوان را برای فصل دیگر نمی‌توانید جنس قرار بدهید و اگر بدون فصل می‌آورید پس چطور می‌گویید که این مبهم است؟ این همان مطلبی است که دیروز عرض شد که ابهام منافاتی با استقلال ندارد که انسان یک امر مبهمی را در ذهن تصور کند درعین‌حال که مبهم است، عجب! مگر هر چیزی که در ذهن انسان می‌آید باید مشخّص و متعیّن باشد و کاملاً تمام اوضاع و جوانب آن را باید یافته باشد؟! حتی در مسئلهٔ فصل هم این مسئله به اثبات رسیده است.

عدم دست‌یابی به فصل اشیاء

خود مرحوم شیخ هم در شفاء می‌فرمایند: چه کسی است که فصل را آن‌طوری که بایدوشاید تعریف کرده باشد؟![1] حالا در مسئلهٔ جنس ابهامش یک مقداری دست انسان را در تصور آن ماهیت مبهمه که مشترک بین فصول است باز می‌گذارد ولی آیا واقعاً آن جنبه‌ای که باعث شده است که این غنم بشود و آهو و غزال نشود را یافته‌ایم؟! ما فقط چیزی که می‌بینیم این است که این گوسفند دارای این سر و این پشم و این پا و خصوصیاتی است که داریم مشاهده می‌کنیم و غزال هم که به این کیفیت است و نحوه‌اش همین است. حالا فرض کنید وزنشان مثل همدیگر است یا اصلاً وزن غزال کمتر است، از نظر رنگ هم شاید تفاوت داشته باشند

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۸.

و شاید هم تفاوتی نداشته باشند.

اینکه الآن شما دو ماهیت مختلف و دو نوع مختلف در اینجا مشاهده می‌کنید و احساس می‌کنید که اینها باهم فرق می‌کنند و این او نیست و او هم این نیست این از کجا آمده است؟! شما فهمیدید؟! شما داخل کلهٔ این گوسفند رفتید؟! گوسفند داخل شکم شما می‌رود با همین کله و پاچه‌ای که می‌خورید! ولی شما دیگر داخل کله و پاچهٔ گوسفند نمی‌روید که بفهمید این چه خصوصیتی داشته است که همان لحمیت، همان صوف، همان عظم و همان عناوین و امثال‌ذلک و دَم و اینها در گوسفند به این فرض درآمده است و خصوصیاتش هم بَعبَع کردن و کیفیت و حرکاتش این است و همین وضع، همین خصوصیت، لحمیت، امثال‌ذلک، صوف، جلد و فلان در این غزال به این شکل درآمده است، علت اینکه به این شکل است، کجاست؟! این را فهمیدیم؟! مسئله، مسئلهٔ دقیقی است که ما به فصول انواع نمی‌توانیم پی ببریم.

اشراف حضوری شرط اطلاع بر فصل انواع مختلفه

فقط کسی به فصل انواع مختلفه می‌تواند اطلاع پیدا کند که اشراف او بر این انواع خارجی اشراف حضوری باشد. فقط او می‌تواند، یعنی کیفیت نزول ارادهٔ پروردگار را در تکوّن این نوع خارجی بِالوجدانِ و الإحساسِ و اللمسِ و المشاهدة به یک علم حضوری، این مسئله را ادراک کند که آن ارادهٔ ایجادیهٔ بر تحقیق و تکوین صورت نوعیه در مرحلهٔ نزول چه ادوار و اطواری را به خود می‌گیرد تا وقتی که در برزخ و مثال به آن شکل می‌آید و در ماده به این کیفیت ظهور پیدا می‌کند. چه تغییرات و تحولاتی در این سلسلهٔ نزول همین‌طور پیدا می‌شود که وقتی می‌بینید غنم بچه می‌زاید، بچه‌اش غزال نیست بلکه بچهٔ گوسفند همان گوسفند خواهد بود و متولد از غزال همان غزال خواهد بود. این کیفیت نشو و تکوّن جنین در این وضعیت است، حالا نه فقط تکوّن جنین، اصلاً به جنین کاری نداریم مگر گوسفند از اول که به‌دنیا آمد گوسفند بود؟ غزال از اول غزال نبود! بالأخره یک نقطه‌ای که این امتیاز بین انواع از آن نقطه شروع شد، وجود دارد و ما بحث را روی آن نقطه می‌بریم؛ فرض کنید خدای متعال یک غزالی را می‌خواهد ایجاد کند حتماً نباید این غزال پدر و مادر داشته باشد، خداوند آن را ایجاد می‌کند.

من‌باب‌مثال مگر حضرت مسیح پدر داشت که به‌وجود آمد؟! یا حضرت آدم مگر پدر و مادر داشت؟! نه! آن اراده‌ای که آمده و باعث شده است که آدمِ غیر مسبوق به والدین، حوّای غیر مسبوقةٍ بِالوالدین به‌وجود بیاید، چه بوده است؟ چطور آن اراده به این تشکّل ظهور پیدا کرد و آن ارادهٔ دیگر به تشکّل دیگر و به صورت دیگر ظهور پیدا کرد؟ کسی این مطلب را نمی‌داند مگر اینکه خودش بر این مسئله اشراف داشته باشد، لذا مطلب خیلی دقیقی است که مرحوم شیخ می‌گویند، شما از کجا در کلهٔ گوسفند رفتید که می‌گویید: فصلیت

آن بَع‌بَع کردن است؟! یا آهو یا خر عرعر کردن است؟! یا ناهقیت و اینها؟! آخر خر بیچاره صدایش عرعر است، نه‌اینکه فصلیتش هم عرعر است! آن موقعیت و فصلیتش باعث می‌شود که ظهوراتش هم همین باشد. بعد هم که یک اعلامیه در قرآن بر علیه آن بیاید که ﴿وَٱقۡصِدۡ فِي مَشۡيِكَ وَٱغۡضُضۡ مِن صَوۡتِكَ إِنَّ أَنكَرَ ٱلۡأَصۡوَٰتِ لَصَوۡتُ ٱلۡحَمِيرِ﴾[1] این صدا خیلی صدای بلندی است. به آدم‌ها این را دارد می‌گوید که بابا صدایتان را پایین بیاورید، چه خبر است این‌قدر دادوبیداد می‌کنید تمام عالم را پر کردید! خیال می‌کنید چه کسی هستید؟! دماغتان را بگیرند گوشتان ور می‌آید!

این وضعیت و این کیفیت یک مسئله است و این قابل توجه است! امام رضا علیه‌السّلام که در آن پرده تصرف می‌کند و شیر را شیر می‌کند، این تصرف امام چگونه است؟ امام چه‌کار کرده است؟ تا امام اشراف حضوری و اشراف ولایی و اشراف وجودی بر فصلیت نداشته باشد، به‌جای اینکه شیر درست کند، یک‌دفعه گاو درمی‌آید و گاو هم که درّنده نیست تا به او بگویند: بزن این را بخور! گاو که این را نمی‌تواند بخورد! باید علف جلویش بگذارند! امام می‌آید و این صورت بر پرده را به شیر تبدیل می‌کند و امروزه می‌گویند: بابا این حرف‌ها چیست؟! اینها خرافات است! از خودتان درمی‌آورید! امام کی می‌تواند از این کارها بکند؟! حالا ما قدیمی و سنتی هستیم چه می‌شود کرد! آنها جدیدی هستند و طبعاً با مسائل جدید هم سروکار دارند، ما سنتی هستیم و... اینها را گفته‌اند و در کتاب‌ها هم دیده‌ایم و قبول می‌کنیم! امام علیه‌السّلام وقتی که می‌آید و آن صورت پرده را به شیر تبدیل می‌کند[2] چگونه فصلیت این حیوان را در نفس خود ارزیابی کرده است؟! چگونه بین او و بقر فرق می‌گذارد؟! ما آن فرق را نمی‌توانیم بگذاریم، فقط همین‌که می‌فهمیم این است که شیر درنده است و دندان دارد و یک نگاه می‌کند آدم غش می‌کند می‌افتد! خدا آن روز را نیاورد! ولی نگاه به گاو می‌کنی می‌بینی هم‌چنین دندانی ندارد، آن افتراسی که در اسد هست در غنم و گاو نیست. فقط این مقدار را می‌فهمیم بیش از این نمی‌فهمیم. این مسئله همان جهت فصلیت است که در مسئلهٔ بشرطلا بودنش تبدیل به صورت می‌شود که صورت در این قضیه می‌آید. بنابراین از نظر خود تحقق شیء در عقل، این مسئله مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که خود تحقق این ماهیت در عقل و در ذهن، گاهی در وجودش ابهام دارد و گاهی در وجود خود ابهام ندارد.

به حیوان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این حیوان را وقتی در نفس تصور می‌کنیم خود ابهام را ادراک می‌کنیم. فصل و نوع را وقتی که درنظر می‌گیریم، می‌بینیم ابهام را ادراک نمی‌کنیم. غزال را مبهم نمی‌دانیم، غنم را مبهم

---

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۹.

ترجمه: «و در رفتارت میانه‌روی اختیار کن و سخن آرام گو (نه با فریاد بلند) که زشت‌ترین صداها صوت الاغ است.» (محقق)

[2] . عیون أخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۱۶۷.

نمی‌دانیم، پس این مسئله، مسئلهٔ ابهام است و اما از نقطه‌نظر وجود خارجی ایشان می‌فرمایند: شکی نیست بر اینکه فقط این وجود خارجی است که باعث رفع ابهام خواهد شد، حتی خود نوع هم مبهم است. خود نوع تا وقتی که به وجود خارجی متشخّص نشود یک امر مبهمی است که تعیّن به‌عنوان تشخّص ندارد همین‌طور یک غنمی می‌گوییم، حالا آن غنمی که حتی در ذهن تصور کردید چه رنگی است؟! پشم‌های آن سفید است؟! کُرک‌های آن سیاه است؟! شاخ دارد یا ندارد؟ آن چیست؟! باز می‌بینید آن غنم یک معنای مبهمی است گرچه می‌گوییم که متحصّل است؛ متحصّل بودن از این عنوان که می‌تواند مصداق خارجی برای خودش پیدا بکند و شما این را بر او منطبق بکنید. این فقط فرق بین این مسئله است.

السابِعُ إنَّهُ كَما أنَّ الجِنسَ يَحتَمِلُ أن يَكونَ أحَدَ الأنواعِ فَكَذلِک النوع يَحتَمِلُ أن يَكونَ أحَدَ الأشخاصِ فَكيفَ جَعَلَ الأولَ مُبهَماً غَيرَ مُتَحَصِّل وَ الثانی مُتَحَصِّلاً غير مبهم.[1]

همان‌طوری‌که جنس می‌تواند یکی از انواع باشد، همین‌طور نوع هم می‌تواند یکی از اشخاص باشد چگونه مرحوم شیخ آن جنس را مبهم غیر متحصّل و ثانی را متحصّل غیر مبهم فرض کردند؟! اگر جنس می‌تواند یکی از انواع باشد خود این انواع هم یکی از اشخاص است دیگر! بنابراین وقتی جنس نوع شد. شما هم نوع را متحصّل می‌بینید پس جنس هم متحصّل می‌شود. پس چطور جنس اگر نوع باشد در ابهام خودش باقی می‌ماند اما همین نوع وقتی که به یکی از اشخاص تبدیل بشود تحصّل خودش را ازدست نمی‌دهد؟! وقتی که آن نوع متحصّل هست این جنس هم که تبدیل به نوع می‌شود، متحصّل می‌شود.

و الجَوابُ أنَّ العِبرَةَ بحالِ الماهيات وَ الحَقائِقِ الكُلّيَةِ مِن حيثُ كونِها مَعقولَةً فالإبهامُ وَ عَدَمُهُ بِالقياسِ إلى الإشارَةِ العَقليَةِ فالجِنسُ مُبهَمٌ لِأنَّهُ ماهيةٌ ناقِصَةٌ يَحتاجُ إلى مُتَمِّمٍ.

صحبت در ماهیات و حقایق کلیه است که در ذهن اینها را تصور می‌کنیم؛ در اشارهٔ عقلیه که همان وجود عقلی است این مسئلهٔ ابهام و تحصّل و عدم ابهام در آنجا راه دارد، جنس مبهم است زیرا این جنس در عقل و در وعاء ذهن ماهیت ناقصه‌ای هست که در خود ظرف عقل و در خود ظرف ذهن احتیاج به متمم دارد. بله همین جنس وقتی که اشاره به خارج بکنید متشخّص می‌شود، وقتی می‌گویید: هذا غنمٌ این متشخّص می‌شود وقتی بگویید: هذا حیوانٌ الآن در اینجا این حیوانٌ چیست؟ متشخّص است. ولی در همین لحظه هم که دارید بر همان شیء خارجی اطلاق می‌کنید به همان غنم که نوع است این حیوان را دارید اطلاق می‌کنید، در همان موقع این حیوان را در ذهن تصور کنید می‌بینید مبهم است، پس این حیوان در عقل یک ماهیت ناقصه‌ای است که احتیاج به متمم دارد که فصلیت است اما نوع این‌طور نیست وقتی نوع را در ذهن تصور می‌کنیم مطلب دیگر تمام است و دنبال چیز دیگری نمی‌گردیم.

من‌باب‌مثال وقتی که در ذهن غنم را تصور می‌کنیم دیگر دنبال اینکه رنگ غنم چیست نمی‌گردیم، دنبال

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۲۱.

اینکه این غنم بَعبَع می‌کند نمی‌گردیم، دنبال اینکه این غنم از نظر عوارض و احوال شخصیه در قم هست یا در تهران هست یا در جایی دیگر است نمی‌رویم. تصور همین غنم فی‌حدّنفسه در ذهن کافی است و دنبال اینکه به چه شکل هست نمی‌رویم.

خدا آقای حاج شیخ حسن نوری را بیامرزد می‌گفت: یک دفعه بچه‌ها به ما گفتند: گوسفند بخر، رفتیم و گوسفند خریدیم و به خانه آوردیم دیدیم گوسفند یک چشم ندارد، گوسفند را برداشتیم و دوباره به محلهٔ نیروگاه قم بردیم و گفتیم: این گوسفندت چشم ندارد! گفت: مگر می‌خواستی برایت دعای کمیل بخواند؟! چشم ندارد که ندارد بگیر آن را بکش!

مگر گوسفند هم دعای کمیل می‌خواند؟! لابد او یک هم‌چنین تصوّری داشته است! یک‌قدری باید روی این قضیه فکر کرد!

بِخِلافِ النَّوعِ فَإنَّهُ ماهِيَةٌ كامِلَةٌ لَم يَبقَ لَهُ تَحَصُّلٌ مُنتَظَر ـ لا بِاعتِبارِ الوُجودِ الخارِجي وَ قَبولِها الإشارَةَ الحِسّيَةَ وَ ذلِكَ إنَّما يَحصُلُ بِالأعراضِ الخاصَّةِ إمّا إضافاتٌ فقط كَشَخصياتِ الأمورِ البَسيطَةِ مِنَ الصّوَرِ و الأعراضِ فَإنَّ تَشَخُّصَها بِحُصولِها فی مَحالِّها أو أحوالٍ زائدةٍ علی الإضافات.

نوع یک ماهیت کاملی است که یک هم‌چنین مسئله‌ای ندارد که انسان چشم به راه تحصّل آن باشد و ببیند این تحصّل کی حاصل می‌شود بلکه تحصّل آن به اعتبار وجود خارجی است. بله، اگر بخواهیم بگوییم که این غنم خیلی متحصّل و متشخّص بشود، چاره‌ای نداریم جز اینکه بگوییم فقط وجود خارجی بیاید والاّ خود نوع تمام است، در ذهن چیز ناقصی دیگر برای آن نیست که قبول اشارهٔ حسیّه بکند. این وجود خارجی و قبول اشارهٔ حسیّه به‌خاطر نوعیه نیست بلکه به‌خاطر این است که یک مسائل دیگر باید پیدا بشود. باید یک اعراض خارجی بیاید، تشخصات خارجی بیاید، احوالی در اینجا بیاید؛ رنگ، سفیدی، بودنش در فلان زمان، در فلان مکان، احوال شخصیه و اعراضی که بر آن عارض می‌شوند و آن شیء را برای ما در خارج متحصلش می‌کنند و یک تحصّل اضافی برای آن می‌آورند یا اضافاتی باید فقط برای آن باشد مثل تشخّصات امور متشخّصهٔ بسیطه که صوری برای آن بار شود؛ اعراض، الوان، کیف و کمّ و از این خصوصیات برای آن بیاید که همهٔ اینها حکایت از این تشخّصات امور خارجیهٔ جدای از نوع می‌کنند.

فَإنَّ تَشَخُّصَها بِحُصولِها فی مَحالِّها ... تشخّص این امور بسیطه به‌واسطهٔ حصولش در محالّ آنهاست؛ به‌واسطهٔ وجود خارجی آنها است چون وجود خارجی دارند این امور هم متشخص هستند و باعث تشخّص آن نوع هم خواهند بود یا به‌واسطهٔ احوالی است که زائدهٔ بر اضافات است، فرض کنید حالاتی که برای آن بار می‌شود، غیر از آن اعراض و صوری که آنها متشخّص هستند اطواری که برای آن بار می‌شود، آنها باعث می‌شوند که این در اینجا از دیگری ـ مثلاً از سایر آن افراد ـ تشخصات دیگری پیدا بکند.

فَمَعَ التَّحَفُّظِ علی هذا الفَرق ـ لا رَيبَ لأحدٍ فی عروضِ الإبهامِ وَ التحصّلِ لِلنوعِ بالقياسِ إلی العَوارِضِ الّتی هی لَوازِم ـ وَ علامات لِلتشخّص.

وقتی که این فرق بین آن حقیقت نوعیه در عقل و بین مصداق خارجیه را که به‌واسطهٔ تشخصّات در اعراض و حالات برای آن مصداق خارجی پیدا می‌شود، متوجه شدیم شکی برای کسی نمی‌ماند که ابهام و تحصّل برای نوع حاصل می‌شود؛ یعنی برای همین نوع ممکن است ابهام عارض بشود، برای همین نوع ممکن است تحصّل حاصل بشود، به قیاس عوارضی که آن عوارض لوازم علامات تشخّص هستند؛ یعنی همین نوع هم نسبت به آن اعراض و تشخّصات، مبهم می‌شود، به اضافهٔ آن اضافات و آن اعراض و احوال، غیرمبهم می‌شود، با اینکه گفتیم: نوع غیرمبهم است و متحصّل است ولی اگر باز همین نوع را یک مقدار دقیق‌تر نگاه کنید، می‌بینید با ظهور خارجی نوع که دارید با چشم خودتان می‌بینید بر یک نوع اعراضی حمل شده است و احوالی برایش آمده که به‌واسطهٔ آن دیگر شما هیچ شک و شبهه و ابهامی را از خصوصیت این نوع نمی‌بینید، خیلی فرق می‌کند.

سؤال بی‌جا ممنوع!

این قضیه مثل قضیهٔ بنی‌اسرائیل است:

﴿قَالُواْ ٱدۡعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوۡنُهَا قَالَ إِنَّهُۥ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٞ صَفۡرَآءُ فَاقِعٞ لَّوۡنُهَا تَسُرُّ ٱلنَّٰظِرِينَ * قَالُواْ ٱدۡعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِيَ إِنَّ ٱلۡبَقَرَ تَشَٰبَهَ عَلَيۡنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ ٱللَّهُ لَمُهۡتَدُونَ﴾.[1]

گفتند که گاو بکشید، آمدند گفتند: این گاو رنگش چطور باشد؟! نر باشد یا ماده باشد؟! شاخ داشته باشد یا نداشته باشد؟! اگر این بقر مبهم نبود که این‌قدر سؤال نمی‌کردند پس معلوم است بنی‌اسرائیل همهٔ این چیزها را خوانده بودند و می‌دانستند که نوع در عین تحصّلش باز مبهم است و احتیاج به توضیحِ حضرت موسی دارد! اینکه می‌گویند: بی‌خود آدم نرود حرف بزند همین است دیگر، بی‌خود کار خودش را زیاد می‌کند، وقتی حضرت موسی گفت: بروید یک گاو را بکشید، اینها می‌رفتند و این گاو را می‌کشتند تمام بود! البته این‌طور نیست که هر گاوی بود، اگر قرار بر مشیّت بود، اینها هرجا که می‌رفتند بالأخره از این خانه سر درمی‌آوردند! مسیر برای رسیدن به این گاو را خود خدا تعیین می‌کرد که بروند و به این نقطه برسند! [با این سؤالات] فقط در اینجا کاری اضافه شد؛ غُرغُر کردن، چانه زدن، تشکیک کردن و اینها پیدا شد. این مسئله فقط زائد است والاّ اگر مشیت خدا بر این بود که این گاوی که متعلق به این یتیم هست خریده بشود، خدا همهٔ راه‌ها را می‌بندد و فقط این در را باز می‌کند، خدا این مورد را می‌آید در اینجا تعیین می‌کند؛ هم شخص اطاعت کرده است و

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۷۰ و ۷۱.

ترجمه «گفتند: از خدایت بخواه که رنگ آن گاو را معیّن کند. موسی گفت: خدا می‌فرماید گاو زرد زرّینی باشد که بینندگان را فرح بخشد * باز گفتند: از خدایت بخواه چگونگی آن گاو را کاملاً برای ما روشن گرداند که هنوز بر ما مشتبه است و (چون رفع اشتباه شود) البته به خواست خدا راه هدایت پیش گیریم.» (محقق)

هم خدا به مرادش رسیده است هم شخص غرغر نکرده است و بی‌خود سؤال نکرده است و هم اینکه آن مطلوب که باید آن بقرهٔ خاص باشد حاصل شده است و این خیلی جای تأمّل و دقت دارد که وقتی انسان زمام امور خودش را به خدا بسپرد، واقعاً بسپرد نه‌اینکه همین‌طور به زبان بگوید و به‌حساب خودش بگوید که بله ما سپردیم [خدا به بهترین وجه متکفل او می‌شود].

ماجرای درخواست کنندهٔ نصیحت از علامه طهرانی

یک بنده خدایی پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در زمان حیاتشان آمده بود که ما هم نشسته بودیم، معمّم بود به مرحوم آقا رو کرد و گفت: «نصیحتی بفرمایید، لا ندری أم إلی الجَنّةِ أم إلی النار!» لا ندری؟! خب بلند شو برو کنار! لا ندری که داری می‌گویی، صاف فردا همین کار را می‌کنی، چرا دروغ می‌گویی؟! بزرگان هم خنده‌ای می‌کنند و می‌گویند: خواهش می‌کنم موفق باشید! اگر درست به خدا بسپاری، وضع خودت را درست به خدا بسپاری، سر ملکین شانهٔ چپ و راستت را کلاه بگذاری [این‌طور نمی‌گویی که لا أدری]. آن ملکینی که طرف راست نشسته‌اند، چرتشان گرفته است! خوابشان گرفته است! خُرخُرشان هم بالا رفته است و آن ملک شانهٔ چپ، بدبخت صبح تا شب و شب تا صبح مدام دارد می‌نویسد، باز می‌نویسد و باز این کتاب‌ها را کنار می‌گذارد، کتاب‌ها به عرش رسیده‌اند! آن ملک راست دارد خواب هفت پریان را می‌بیند! بابا یک کاری بکنیم اقلاً گاهی این از چرت بیدار شود یک چیزی هم این بنویسد! نه‌اینکه همیشه ملک چپ بنویسد خدا این ملک شانهٔ راست را بیکار نگذاشته است! این‌هم باید تحرک داشته باشد! تحرک نداشته باشد پوکی استخوان می‌گیرد! لا نَدری أم إلی الجنّةِ أم إلی النّار همین را گفتی و تمام شد؟! نصیحتی بفرمایید، نصیحت چیست؟!

خودت را گول نزن!

نصیحت این است که برو خودت را گول نزن که خدا گول نمی‌خورد! این نصیحت است! نه، خودت را گول بزن، خدا که گول نمی‌خورد می‌خواهی چه کسی را گول بزنی؟! برو خودت را گول نزن، برو یک مقدار فکر کن، برو این روایتی که می‌فرماید: «**تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن عِبادَةِ سبعینِ سَنَة**»[1] راجع به این مسئله فکر کن! این‌قدر نماز نخوان، حالا تو که نماز خواندنت ساعت یازده شب است من که می‌دانم، دو رکعت می‌خوانی آن‌هم لابد اجباری است و چه فکری می‌کنی؟! من نمی‌فهمم، اینها که نماز می‌خوانند در چه عوالمی

[1] . اسرار الشریعة، ص ۳۶۳، با قدری اختلاف.

هستند؟! کسی که یک هم‌چنین وضعیتی دارد، برای چه اصلاً نماز می‌خواهد بخواند؟! برای چه کسی می‌خواهد نماز بخواند؟! چه اثری بر این نماز مترتب می‌بیند؟! ولی اگر آدم برود واقعاً بنشیند فکر کند در کارهایی که می‌کند یک تجدید نظر کند، واقعاً ببیند، خودش و خدا را گول نزند، اگر این‌طور باشد ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾[1] هست و اگر این‌طور باشد یک‌دفعه باید صبح بیاید بگوید: آقا خیلی معذرت می‌خواهم، خداحافظ شما باشد ما رفتیم! آیا این کار را انجام می‌دهی یااینکه انجام نمی‌دهی؟! خلاصه هم این وضعیت را داریم و هم می‌خواهیم کار ما را تأیید کنند. خیلی قضیه سخت و دقیق و قابل تأمل است.

فَيَجرِي فيها بَل فی كُلِّ كُلّی سواءٌ كان ذاتياً أو عرضياً ـ الاعتباراتُ الثلاثَةُ المَذكورةِ فَماهيةُ الفصلِ إذا أُخِذَت بِشرطِ لا شَيءٍ فَهی جُزءٌ و صورةٌ و إذا أُخِذَت لا بِشرطِ شَيءٍ فَهی مَحمولٌ وَ فصلٌ و إذا أُخِذَت مَعَ ما يَتقَوَّمُ بِها فَهی عَينُ النّوع.

[این اعتبارات] در این عوارض جاری می‌شود بلکه در هر کلی حالا می‌خواهد ذاتی باشد یا عرضی باشد. این سه اعتباری که لابشرط و بشرطلا و بشرط‌شیء در بحث نوع و جنس گرفتیم، در اعراض هم این مسئله می‌آید و هم در ذاتیات این مطلب حاصل خواهد شد. ایشان یک مثال می‌زنند که ماهیت فصل را وقتی به شرط لاشیء بگیرید که قابل سریان به دیگری نباشد این جزء می‌شود، این همان صورت است، صورت هر فرد مخصوص خود اوست، قابل سرایت به دیگری نیست حتی اگر دوتا مولود توأمین هم باشند باز صورت هرکدام اختصاص به همان‌ها دارد و این صورت قابل تسرّی نیست چرا؟ ـ حالا این صورت شکل است منظور همان صورت نوعیه است ـ چون عَرَضی که در اینجا عارض شده است مشخِّص خود وجود است و موجب انتقال به دیگری و موجب سریان نیست. فرد وقتی این فصل را لابشرط می‌گیرید، این محمول می‌شود و فصل برای چه می‌شود؟ برای هرکدام: انسانٌ، انسانٌ، انسانٌ، ناطقٌ، ناطقٌ، ناطقٌ، شما می‌توانید همه را ناطق صدق کنید وقتی که شما فصل را درنظر بگیرید به اضافهٔ آنچه که به او قوام پیدا می‌کند که جنس است، فصل عین نوع می‌شود. پس چه فرق می‌کند که بگویید: هذا انسانٌ یا بگویید: هذا ناطقٌ؟! اینکه می‌گویید: هذا ناطقٌ چرا حیوانش را نگفتید؟! چرا؟! چون در اینجا این ناطقی را که گفتید: هذا ناطقٌ، حیوان را هم در داخلش بردید، حیوان را هم با آن درنظر گرفتید. ما فصل را جدای از آن حیوان درنظر نگرفتیم که بگوییم: ناطقٌ، بلکه فصل را درنظر گرفتیم که این فصل بدون حیوان نمی‌شود و واقعاً هم نمی‌شود. وقتی که فصل را منضمّ به حیوان تصور کردید آن‌وقت بدون حیوان هم می‌توانید به انسان بگویید: ناطقٌ، اشکالی در اینجا ندارد. ایشان می‌فرمایند که این در عرض هم هست.

[1] . سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

منشأ فصول

تعریف فصل در قرآن

تلمیذ: اصل فصول از کجا آمد؟

استاد: ﴿إِنَّهُ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾[1] فصل به معنای تفصیل و به معنای جداشدن حق از باطل و ابهام از علم است، وقتی یک چیز مبهمی را جدا می‌کنید این را می‌گویند: فَصَّلَهُ، یعنی آن را تفصیل و مشخص کرد و بین نقاط مختلفه به افتراق و اشتراط جدایی انداخت و هرکدام را در جای خود قرار داد، این را فصل می‌گویند. بنابراین به آن حقیقتی که طبیعت لابشرط را تبدیل به یک طبیعت مشخّصه می‌کند به او فصل می‌گویند.

می‌گویند: کلام قاضی فصل است، یعنی چه؟ یعنی دعوای مبهمی را که مشخص نیست حق با کیست، حکم قاضی آن دعوا را روشن می‌کند و حق را از باطل جدا می‌کند. تا وقتی که طرفین پیش قاضی نرفتند آن ادعا مبهم است و معلوم نیست این راست می‌گوید یا آن راست می‌گوید، ممکن است این دروغ بگوید ولی وقتی پیش قاضی رفتند، می‌گویند: قاضی فاصل است و در این دعوا و در این مسئلهٔ متنازعٌ فیها فصل می‌گذارد و حق را از باطل جدا می‌کند، فصل هم در اینجا برای همین مسئله آمده است که جنس را که قابل تنوّع به انواع مختلفه است [از یکدیگر جدا کند] وقتی که شما می‌گویید: حیوان، این حیوان را تماشا کنید یا من می‌گویم که حیوان را نگاه کن! شما در ذهنتان چه می‌آید؟! در ذهنتان اسد می‌آید؟! نه! بقر می‌آید؟! نه! حمار می‌آید؟! نه! پس چه می‌آید؟! فقط یک حیوان می‌آید وقتی که نگاه می‌کنید، می‌بینید بقر است این، فصل می‌شود یعنی با این خصوصیت، آن حقیقت مبهمه از ابهام خارج شد و ظاهر و روشن شد.

معنای صحیح ناطقیت انسان

تلمیذ: نام‌گذاری آنها از کجا آمده است؟ مثلاً ناطق و ناهق و... از کجا آمده است؟

استاد: این همین مطلب است که خود مرحوم شیخ هم می‌فرماید که وقتی انسان این خصوصیات ظاهری را درنظر بگیرد این اسم را می‌گذارد، دیدند آدمی نطق می‌کند و حرف می‌زند، اسمش را ناطق گذاشتند گفتند که پس ناطق است.

تلمیذ: ناطق به معنای نطق نیست!

---

[1] . سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:
«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جداکننده میان حقّ و باطل، و نیست از روی مزاح و شوخی.»

استاد: هست! ﴿قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖ﴾،[1] این نطق است حالا بعضی‌ها می‌گویند: نطق عقلی و نطق فکری است. نه آقا همه نطق است و عقلی و فکری ندارد! همین صحبتی که می‌کند فهمیدند این صحبت را از شعور و ادراک می‌کند و حیوانات دیگر این کار را نمی‌کنند.

تلمیذ: آنها هم در بین خودشان نطق دارند.

استاد: آنها هم نطق دارند ولی این نطقی که با این نحوه، مقدمه، قیاس و نتیجه باشد ندارند.

تلمیذ: فرمودند که این نطق به معنای رسیدن به آن مقام...

استاد: بله، آن که هست ولی فعلاً این را که مطرح است می‌گویم، اینها که آنها را نمی‌گویند. برای الاغ ناهقیت می‌گویند، ناهقیت هم فصل شد؟! در اسد افتراس می‌گویند، خب ببر و نَمِر [پلنگ] و اینها هم افتراس دارند! بین اسد و بین نَمِر چه فرقی است؟! چه فصلیتی برای اینها می‌توانند قائل بشوند؟! این دندان دارد آن‌هم دارد، این حمله و افتراس می‌کند آن‌هم افتراس می‌کند. این فقط یک جهت ظاهری دارد که حالا یال و کوپال دارد و خصوصیت آن فرق می‌کند اسم این را فصل گذاشتند، ولی فصل، فصل واقعی نیست. بعضی‌ها گفتند: نطق همان معنای شعور و ادراک است که...

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

ترجمه: «[و آنها به اعضاء بدن گویند: چرا بر اعمال ما شهادت دادید؟ آن اعضاء جواب گویند] آن اعضاء جواب گویند: خدایی که همه موجودات را به نطق آورد ما را نیز گویا گردانید.» (محقق)